

گریه میکند مرد مصاحب خویش را در بن بست عجیبی قرار میدهد. مخصوصاً که این زن جن لا کلند، یعنی کسی باشد که نتوان نسبت عصبی بودن باو داد. لعنت بر شیطان! او چرا گریه میکند؟ شلدون بحالت آماده باش در آمد و آرام آرام گفت:

- میس لا کلند!... من قبل ارهه چیز... باید... از شما تشکر بکنم زیرا شما زندگی مرا... نجات دادید... و این چیز است که باید گفت.

جن بدت دستهارا از دور سرش برداشت و چهره خشمگین خود را که جویبارهای اشک بروی آن میلغزید آشکار ساخت سپس فریاد زد:

- وحشی! تنبل! تو مرا وادار کردی که بروی يك انسان تیراندازی بکنم. کاریکه هرگز در زندگی ام نکرده بودم.

- مطمئن باشید که از کارین جاما مراقبت خواهد شد و نخواهد مرد.

- چه اهمیتی دارد، نو مسئول این حادثه هستی! احتیاجی نبود که بروی او پیری، این عمل بسیار ابلهانه و وحشیانه بود.

- عجب... عجب... کمی فکر کنید... خواهش میکنم کمی فکر کنید. اغراق میگوئید.

- بروید بهر جائیکه دلتان میخواهد، من دیگر میلندارم شمارا ببینم من از شما متنفرم مگر نمیفهمید چه میگویم؟

رنك از روی شلدون پرید و لبانش را گزید. بعد غشکی گفت:

- اگر اینطور بود پس چرا تیراندازی کردید. من که شما نگفته بودم تیراندازی کنید؟

جن با صدای بریده بریده ای هق هق کنان گفت:

- برای اینکه... برای اینکه... برای اینکه شما یک نفر سفید پوست بودید و من نمیتوانستم بگذارم شمارا بکشند. پدر بیچاره ام هر جا باشد مرا ازین گناه میبخشد. اما این شما بودید که بعلمت نداشتن خوسردی لازم مرا وادار بچنین عملی نمودید.

- هر طور میل شماست. انشاءاله یکروز دیگر این بحث را ادامه خواهیم داد.

و برای رفتن آماده شد. جن گفت:

- نه! نه! من آنطور که شما خیال میکنید دیوانه نیستم. نگاه کنید: اکنون در بیمارخانه شما دوسپاه مریض وجود دارد. من از آنها مراقبت

میکنم . شما نمیتوانید تصور کنید که آنها چقدر نسبت بمن ابراز حقیقت شناسی و لطف میکنند . واقعاً تأثر انگیز است . وقتی این دو سیاه معالجه شوند دیگر هیچ کسی را ندارم که باندازه آنها مرا پیرستد و حاضر باشد که بخاطرم فداکاری کند . ما باید اینطور با آنها رفتار کنیم رجحان اخلاقی ما فقط باین طریق بر آنها ثابت خواهد شد .

شلدون بر آستانه در ایستاده بود و مؤدبانه با اظهارات او گوش میداد . وقتی بیانات جن تمام شد ، او بعنوان جواب فقط سر را بطرز مبهمی تکان داد و از ایوان خارج شد .

هنگامیکه چند ساعت بعد از گردش در اراضی برگشت ، جن را با خوشوقتی آرام و سر حال دید . دختر لبخندی زده گفت :

- من . . . کم کم حالتم بجا آمد . . . حالا از بیمارخانه بر میگردم ، کار بن جاما را پانسمان کردم . استخوان شانهاش چنانکه میترسیدم نشکسته است . شلدون تصدیق کنان گفت :

- خوب ! چه بهتر ! پس حالا اجازه بدهید من از خودم دفاع بکنم من هم مثل شما سرشار از مهر بانی و ملاحظتم . اما در رفتار با سیاهان این مناطق ، فقط ملاحظت کافی نیست . تمام مطالبی که شما درباره بومیان هاوایی و تاهیتی بمن گفتید شاید درست باشد . من در اینجا کوچکترین ملاحظتی از خود نشان نمیدهم ، حرف شما را با کمال میل قبول میکنم . ولی در معامله با وحشیان جز ایر سلیمان وضع طور دیگر است . آنها با آن موهای ژولیده شان پست ترین نوع بشر ، حتی پست تر از وحشیان آفریقا هستند . شما هر چه بگوئید من عقیده دارم که این وحشیان قادر نیستند محبت و حقیقت شناسی را بفهمند . اگر با ایشان مهر بانی کنید . ایشان شما را ابله خیال می کنند و اگر نکنید ، حتماً بتصور اینست که شما ترسوهستید . و اگر فهمیدند ملاحظت شما بعلت ترس از آنهاست ، آنوقت بد اعمال شما ؛ زیرا سر نوشت شما بزودی معلوم میشود . چه کسی میتواند خیالهایی را که در مغز این وحشیها پرورده میشود حدس بزند ؟ احیاط کنید خانم . همیشه احتیاط کنید و مغرور نباشید .

چند سال پیش سفید پوست دیگری بنام پانکار در دوازده میلی ساحل اینجا مسکن داشت . او هم مثل شما يك بشردوست و سرشار از عاطفه و ملاحظت بود و ادعا میکرد که میتواند باروش ملایمی حکومت کند . نتیجه این عقیده اش آن شد که اصلاً نتوانست حکومت کند . او اغلب با زورق بدیدار من وهاگی مباد بیچاره وقتی میخواست با ملوانان سیاهش بر

گردد ، با ما خدا حافظی ابدی میکرد ؛ من روز یکشنبه‌ای را بخاطر -  
می‌آورم که از خواهش کردم ناهار را نزد ما بماند ، تازه غذا را آورده  
بودند که هاگی سیاهی را مشاهده کرد که خنجر بدست آرام آرام بروی  
ایوان آمد و از لای در مراقب اطاق شد . هاگی از جا برخاسته با عصبانیت  
تمام باو گفت :

- اینجا چکار داری ؟

- سفید پوستی که امروز مهمان توست بگو بیاید برویم . اگر  
نیاید ما برویم زیرا نمیتوانیم منتظرش بشویم .

بمجرد شنیدن این کلام ، هاگی مشت محکمی بچانه‌اش زد بطوریکه  
سیاه از بالای پلکان بیسایین پرت شد .

جن از جا پریده و اعتراض کنان گفت :

- تقصیر باهاگی بود . آیا شما بیک آدم سفید پوست هم بهمینگونه

جواب میدهید ؟

- مسئله در همینجاست . او بیک مرد سفید پوست نبود . سیاه احمقی

بود که با این حرکت خود ، نه تنها بارباب خویش ، بلکه بمن و هاگی و

تمام سفید پوستان جزایر سلمان اهانت کرده بود .

- البته با این عقاید غلطتان ...

- بعقیده شما پانکار درست فکر میکرد ، نیست ؟ خوب میدانید

نتیجه ملاحظت او چه شد ؟ من امروز هنوز سر بنم چسبیده‌ام و حال آنکه

نمیدانم کاسه دودزده سراو ، کلبه ریش سفید کدام قبیله آدمخوار را در

مالائیتازینت میدهد .

سیاه‌هایی که پانکار نسبت بایشان آنقدر مهربان و ملایم بود ، منتظر

ماندند تا یکروز نب او را بخاک افکند . آنگاه همگی او را کشتند ، دو

زورق او را تصاحب کردند ، انات و لو ازمی را که از مغاره‌هایش غارت کرده

بودند در آن قرار دادند و بیسروصدا بمنزلشان برگشتند .

کاپیتن مکتری ، ناخدای کشتی تفسنی هینوتا هم بهمین سر نوشت

دچار شد . او هم عقیده داشت که انسان باید نسبت بسیاهان مهربان و ملایم

باشد . او حتی معتقد بود که بهترین طریق جلب اعتماد سیاهان حمل نکردن

اسلحه است . و این فکر خود را هم یکبار ، در مأموریت دومش بمالائیتا

عملی ساخت . او در ساحل پینا واقع در نزدیکی لانگالانگ لانگرا نداشت

تفنگها و سلاحهای خود و همراهانش را در کابین کشتی گذاشت و در آنرا

قفل کرد. در زورقی که آنها را بساحل میبرد اواز سبکی جست و خیز میکرد زیرا حتی يك هفت تیر هم بهمراه نداشت. نتیجه این شد که تازه پای خود را بساحل گذاشته بود که يك پیکان فلزی موحش بجمجمه اش فرو رفت. میشود گفت که او در واقع مثل پانکار، خود کشتی کرد. زیرا کاسه سراو هم بکاسه سر پانکار ملحق شد.

جن يك لحظه ب فکر فرورفت و جواب داد :

- من باشما درین مورد موافقم که باید بعضی احتیاطات لازم را رعایت کرد. اما همچنان عقیده دارم که نباید مهربانی را از یاد برد. این مهربانی نسبی، ممکن است نتایج مشروط و نادر بدهد، اما بهر حال خیلی جالب است.

- شاید نتوان طور دیگری هم عمل کرد. اولین سفید پوستانی که باین صفحات پیاده شدند، در این مورد مسئولیت سنگینی داشتند.

نخستین مستعمره نشینان اینجا دو تن بودند: یکی يك امریکائی دزد و قاتل بود و دیگری يك آلمانی دائم الخمر که هر دو هم با سیاهان بسان غلامی رفتار میکردند. آنها با جانی نامی که امروز معروف «بجهنم» است و در جزایر فیجی بمناسبت ده سال زندانی کشیدنش بغاطر قتل غیرموجه يك بومی شهرت زیادی دارد وارد مذاکره شدند. در ملائیتا هیچ ریش سفیدی حاضر بنذاکره باو نمیشد و او بالاخره ابوالجمعی خود را از میان قاتلین و جنایتکاران این نواحی گردآوری کرد.

هرجا قتل و قتالی اتفاق میافتاد او در آنجا ظاهر میشد. مقصرین، بمنظور آنکه سوار کشتی شوند و بدین طریق از چنگ مجازات بگریزند بکشتی او میرفتند و هر شرایطی را که او برای استخدام بایشان پیشنهاد میکرد میپذیرفتند.

سیاههایی که بدین طریق استخدام شدند در اینجا «سوجهای ساحلی» نامیده میشوند، ناگهان صدای قیل و قال آنها از ساحل بگوش میرسید. سیاهی بطرف دریا میدود و در پناه او جمع کثیری از سیاهان مسلح بنیزه و زوین میدوند. يك زورق گردآوری مزدور بساحل پهلو میگردد و فراریان را جمع میکند.

طبعاً این جمع قاتلین و جنایتکاران برای رام شدن احتیاج بساتخاذ روش شدیدی دارند. آن امریکائی و آلمانی، متوجه این جریان بودند، وقتی منوهاگی اراضی براندر را از آندو خریدیم هنوز عده ای ازین قاتلین

وجنایتکاران در آنجا اقامت داشتند که دائماً سرگرم زدوخورد با اربابان خود بودند و دوتن سفید پوست مزبور کوچکترین اقدام مفیدی در اراضی برانند نمیتوانستند بعمل بیاورند.

وقتی ما بیراند آمدیم ، ابتدا مخصوصاً افراد خود را عوض کردیم . لیکن «موج ساحلی» های قدیم افراد تازه وارد ما را کشتند و چون من و هاگی خواستیم با ایشان خوش رفتاری کنیم آنها تصور کردند که از شان میترسیم . من هنوز هم از ساده لوحی خود در آن هنگام سرخ میشوم . ما از همه طرف محاصره شده ، مورد اهانت قرار گرفته و بمرک تهدید گشته بودیم هر قدر میکوشیدیم ذهن اخلاقی این وحشیان را بیدار کنیم وضع بدتر میشد بعدی که یکروز ، بر سر مسئله بسیار ساده ای هاگی تا پای مرک رفت .

آنوقت ما اعمال زور و خشونت را آغاز کردیم . در نظر ما هیچ عاملی وجود نداشت که ما را بترساند و یا مانع کارمان بشود . ول کردن اراضی ممکن بود زیر امن و هاگی تمام سرمایه خود را بر سر آن گذاشته بودیم غیر از آن مسئله حیثیت و شخصیت بان مطرح بود . بعد از اینهمه کوشش شرم آور بود که بتکست خود اعتراف کنیم و دست از کار بکشیم . و طبقه پباحکم میکرد که در برابر آنها مقاومت کنیم .

مبارزه ی دشوار و طولانی ای آغاز شد . آیا میدانید که سوء شهرت این دسته از وحشیان در جزایر سلیمان بعدی بود که ما موفق بجلب کمک هیچ سفید پوستی در مطیع و منقاد کردن آنها نمیشدیم ؟ تمام سفید پوستانی که باینجا آمدند از قبول هدایای ما - بانام فرو نیشان - سر باز زدند ظاهراً آنها اعتراف بترس و وحشت خود نمیکردند ولی از بدی هو او ناسازگاری وضع افلیبی منطقه مینالیدند . آنوقت بود که من و هاگی تصمیم گرفتیم بدون کمک هیچ کس دیگری کار خود را رو براه کنیم .

درین بین جن باچشمان درخشان فریاد زد :

- و وقتی که هاگی مرد شما تصمیم گرفتید که بکه و تنها کار را دنبال

کنید ؟ بسیار خوب . . . بسیار خوب !

- میس لا کلند ! خواهش میکنم مراعات حال مرا بکنید . کمی نسبت بمن دلسوزتر باشید . وقتی که بخشونت رفتار من با سیاهه هایم فکر میکنید ، اندکی بجانب دیگر قضیه هم بیندیشید شما اراضی مرا دیده اید و شخصاً توانسته اید تصدیق کنید که چنین اراضی ای برای یک مؤسسه جوان و تازه کار ، در جزایر سلیمان چندان

مناسب نیست. من وهاگی کشتی جسی را خریده بودیم تا به وانیم از راه گرد آوری  
مزدور جدید ، بتدریج کارمان را از پیش ببریم. یکسال طول میکشد تا قرارداد  
های قدیمی بسر برسند لیکن هاگی مرد و جسی هم در آغوش امواج غرق شد .  
جن لحظه ای ساکت ماند . اندک اندک حس اعجاب و نحسینی در  
ذهنش نسبت با بن مرد که هنگام ورودش بجزیره ، او را در آن تنها  
یافته بود در او بیدار میگشت .

ابن مرد تبار و نحیف ، که بصورت شبیحی در صندلی راحتی لمبده بود  
یک لحظه امید خویش را بآینده از کف نمیداد . بالاخره لبخند زنان  
گفت :

— البته در کلام شما حقایقی وجود دارد . چون شما در اینجا هستید  
باید بر آن حکومت کنید . ولی سیاهان شما میتوانند بگویند که بانای  
خود بد نیال شما نیامده اند. این نژاد سفید و سرنوشت کور و ظالمانه آنست  
که دوان دوان بسر زمین های ناشناس می آید، با اصطلاح آنرا فتح میکند و نژادهای  
ضعیفتر و مظلومتر را ازین میبرد . ما این سرنوشت حسی را در خوشمان عجبین  
داریم و نمیتوانیم ارچنک آن بگریزیم .

— بلی میس لا کلند ؛ عفا ید شما صحیح است . لیکن من باید نزد شما  
صریحا اعتراف بکنم که ما با امروز خلی از بابت رام کردن آنها در زحمت  
بوده ام .

## فصل هشتم رنك محلی

نزدیک غروب آفتاب کشتی تفنی کوچکی بنام **میزروا** ، با استفاده ازوش نسیم ملایم ساحلی بجزیره نزدیک شد و در ساحل مقدم براندلنگر انداخت. اندکی بعد ، صاحب و ناخدای کشتی بساحل فرود آمد .

او مرد جوانی بود که در حدود بیست سال داشت ، صدایش ملایم و چهره اش ظریف و نورس بود . بطوریکه وقتی شلدون بچن اطلاع داد که وی ، یکه و تنها کشتی خود را با ملوانان سیاه مالائیتائی خویش هدایت میکند ، حس علاقمندی و دلسوزی دختر نسبت باو تحریک گشت .

علاقه جن بچوان تازه وارد وقتی فزونی گرفت که دریافت ، جوان مزبور که **گریستیان یونک نامیده** میشود ، از یک پدر انگلیسی و یک مادر تا هیتی ای در جزیره **نور فولک (۱)** بدنیا آمده است .

یونک بر اثر شورشی که در یک کشتی تجار تی آنسامان با شرکت فعالانه او بوجود آمد ، از آن صفحات تبعید گشت و از آن پس یک زندگی افسانه ای را که بسیار مورد علاقه جن بود در پیش گرفت .

یونک ، چشمانی با لطف و تلفظی شیرین و ملایم داشت و تن آفتاب سوخته اش تا حدی ، اختلاط خون انگلیسی و تا هیتی ای وجود او را آشکار میساخت : ظاهراً نفوذ مادرش در او بیشتر مشهود بود اما تأثیر قدرت و انرژی خون انگلیسی نیز با کمال وضوح در او مشاهده میگشت . بدون شك تحت تأثیر خون پدری بود که جوانک با چنین سن و سالی جرأت یافت کشتی خود را بتنهائی هدایت کند و از راه کشتی رانی محلی در سواحل خطرناک و مخوف جزایر سلیمان ارتزاق نماید .

حضور غیر منتظره جن لا کلند در براند ، ابتدا کمی او را متعجب ساخت اما جن با طرز سلوک لاقیدانه و رفاقت آمیز خود ، یعنی همان سلوکی که

---

۱ - جزیره نور فولک ، یکی از جزایر مجمع الجزایر ملانزی است و یک زندان ، برای محکومین باعمال شاقه محسوب میشود .

شلدون را معذب میکرد ، و معمولاً آنرا مناسبات زنانگی مینامند ، او را از هر گونه شك و شبهه بیرون آورد .

یونك درباره حوادث جاری اقیانوس اطلاعات مختصری نداشت . بلکه برعکس اغلب ساکنین جزایر سلیمان سرشار از اخبار و اطلاعات جدید بود .

مثلاً میدانست که در اراضی **توئنگا** واقع در دامنه مقابل گوادالکانار پانزده تن از سیاهان تفنگهای سه تن از اربابان سفید پوست خود را برداشته و بداخل جنگل گریخته اند . وی گفت :

- تمام جستجوهای که برای یافتن آنها بعمل آمده بی نتیجه مانده است . سیاهها موفق شدند زورقی را نصرف کنند و با آن بدل دریا بگریزند . بعید نیست که امروز یا فردا در اینجا پیدایشان بشود . بد نیست که شما کاملاً مراقب خودتان باشید . همچنین آقای شلدون باید بشما اطلاع بدهم که عامل ووکیل شما در اوژی کشته شده است .

شبانه پنج زورق بزرگ پر از آدمخوار که از پورت آدم آمده بود بساحل پهلو گرفت و این جنایت وقوع پیوست . بیچاره اسکالر غافلگیر و در خواب مقتول شد . آنگاه سر نشینان زورقها ، مغازه های او را غارت کردند و هر چه را که میتوانند با خود بردند . بقیه راهم سوزاندند .

کشتی **فلیبرتی** - جیبه که در گذرگاه **مبولی** لنگر انداخته بود از این جریان مطلع شد و با اوژی رفت ولی سیار دیر شده بود . وقتی این خبر بمبولی رسید ، من در آنجا بودم . شلدون گفت :

- بنا بر این گویا من باید از اموالم در اوژی دست بکشم ... یونك جواب داد :

- من هم باین عقیده ام . این دومین عامل شماست که در ظرف یکسال مقتول میشود . برای اوژی حداقل دو سفید پوست لازم است تا هر کدام مواظب دیگری باشند . اوژی محل شومی است که زورقهای آدمخواران مالا میسبب هولت میتوانند در آن عمل کنند . شما ، مثل من ، دخمه پورت آدم را که کنام آدمخواران است میشناسید؟ معیناً از نظر احتیاط من يك سك برای شما با خود آورده ام این سك را **تومی جانسی** از جزیره **نئال** برای شما فرستاده است و بطوریکه میگفت وعده فرمودن آنرا بشما داده بود این سك از بهترین و عالیترین سگهای مخصوص شکار سیاه است . هنوز دو دقیقه



از ورودش بکشتی من نگذشته بود که ملوانان من از ترس در گوشه و کنار دیرکهای آن قايم شدند . اسبش ساتان است .

جن گفت :

- من اغلب از شلدون پرسیده بودم که چرا يك سك با خود نیاورده است ؟

- آخر نگهداریش مشکل است . سگها در اینجا برای شنا بکنار دریا میروند و لقمه دهان نمساحها میشوند !

يونك با صدای ملایمی گفت :

- هم چنین باید بشما اطلاع بدهم که **جاء هانلی** دو ماه پیش در ماند آب ساحلی ماروو کشته شده است

جن پرسید :

- ماروو کجاست ؟

- در همین مجمع الجزایر و در دو بیست میلی اینجا ، جزیره **پو گنویل** درست در شمال شرقی آن واقع است . هانلی را پیشخدمتهای مخصوصش که منتخب از بین سیاهان اراضی اش بودند کشتند فقط یکدسته از ملوانان سفید پوست او توانستند از مهلکه فرار کنند .

ماتر که توسط این ملوانان از ماقع اطلاع حاصل کرد با کشتی لیلی خویش بیمارو رفت . يك دهکده را آتش زد و فقط سر هانلی را که در حال خشك شدن بود در آن پیدا کرد که آنرا با خود آورد . خیال میکنم همین اخبار برای شما کافی باشد . فقط بعنوان آخرین خبر میتوانم با اطلاع شما بگویم که سیاهان جزیره ایزابل یعنی قسمت کوچکی از ساحل شرقی آن مقداری نفتك معلوم نیست از کجا بدست آورده اند و سیاحان را تهدید میکنند . بنظر من دولت باید در میان سیاهان آنجا بازرسی دقیقی بعمل بیاورد گمان میکنم حتی کشتی جنگی **کامبریا** را پس از بمباران بیفا با آنجا فرستاده باشند .

سیس مذاکرات آنها جنبه عمومی بخود گرفت و چون پس از مدتی پرچانگی يونك خواست بکشتی خود مراجعت کند ، جن از او پرسید :

- آقای يونك ! چگونه شما موفق میشوید که بتنهائی کارهایتان را بكمك ملوانان سیاهتان اداره کنید ؟

چشمان درشت و شفاف جوانك که چشمان دخترك جوانی میمانست لحظه ای بمخاطبش خیره شد و سس بالهجه شیرین و ملایمی جواب داد :

-آه خانم . من خودم را خیلی خوب از شر کارها هم نجات میدهم .  
طبعاً بین من و آنها ، در بین کار ، گاهی گاهی متکلاتی بوجود میآید . این  
هم امری ضروریست . عمده آنست که کاری کنم که آنها خیال نکنند از شان  
میترسم . البته گاهی برایم پیش آمده است که از آنها بترسم . ولیکن تا حال  
آنها از آن چیزی سردر نیآورده اند .

وقتی یونک بکشتی خود رفت ، شلدون از جن پرسید :

- خوب ، درباره این پسرک بلندقد چه فکر میکنید ؟ ظاهراً بقدری  
ضعیف است که نمیتواند بشه گزنده ای راهم بکشد . ولی ضمناً خوب میداند  
چگونه سیاهانش را بترساند .

سه سال پیش که (اودر آن موقع هفده سال داشت) در کشتی خودش  
بآموختن فن ناخدائی مشغول بود ، از چنگ قبایل مسوچه که از خونخوارترین  
قبایل جزیره اند گریخت زیرا آنها در کمین قتل او نشسته بودند . علت  
این امر آن بود که فرزند رئیس قبیله آنها موسوم به پیلپی یک چشم ، بتوسط  
پدریونک بلونگا فرستاده شده بود تا کار در اراضی سفید بوستان را بیاموزد .  
از بدبختی این پسر در لونگا بمرض اسهال مرد و مرک او ، از نظر قبایل  
مزبور باین معنی بود که بهر قیمتی شده است ، سربیک سفید پوست ، هر که  
باشد ، بتلافی مرک او از تن جدا شود .

بماری یونک بقدری جوان و خرد سال بود که آنها بلافاصله  
بفکر قتل او افتادند . هیئتی مرکب از داوطلبین قبیله بجستجوی کشتی  
مینرو آمد و یونک ناخدای آن وعده داد که اگر شخصاً بایک زورق بالنی  
بساحل بیاده شود جمع کنیری مزدور بخدمت او در خواهند آمد .

اما یونک تازه پایش را بساحل گذاشته بود که تمام همراهانش بقتل  
رسیدند . بنا بر این یونک در زورق خود که تمام ابواب جمعی آن بقتل رسیده  
بودند ، تنها ماند و چندین زورق مرکب از توطک گران بسراغ او آمد .  
ولی او احتیاطاً یک بسته دینامیت ، که تازگی بمنظور شکار ماهی تهیه کرده  
بود دم دست خود داشت . از این رو بدون تأمل آنرا آتش زد و بیان سیاهان  
افکند .

امروز اگر او را مجبور کنید که جریان آنوقت را حکایت کند فوق العاده  
بآراحت میشود . لیکن واقعاً حادثه ای که برای او اتفاق افتاد ، اندکی غیر  
معمول بود . در حینیکه زوبین ها و پیکانهای سیاهان قصد شکار سر او  
پچپ و راست کشتی اش مینخورد او بایبایکی غریبی ، یکه و تنها زنجیر

لنگرش را برید و بسوی پهنه دریا رفت. سیاهان مسوچه کینه عجیبی از او در دل دارند. برای سراو جایزه معین کرده اند. جایزه‌ای که بیکصد سکه صدفی اعلا، یعنی معادل صد لیره استرلینک بالغ میشود. معینا شما بصورت میکنند که بونک از لحاظ مراجعت بسوچه در زحمت بود؛ ابدأ او حتی تازگی سی نفر مزدور برای اراضی کمبانی فولکروم واقع در تولاگی از آنجا جمع آوری کرده است.

جن جواب داد:

- من هر روز چیزهای تازه‌ای می‌آموزم. جزایر سلیمان واقعا محل مخصوصی است که زندگی در آن چندان عادی نیست. این جزایر را در روی نقشه باید با خط قرمز، و از لحاظ شیوع انواع بیماریها در آن با خط زرد مشخص کرد.

- ولی با این مشخصات نباید از میدان در رفت. تب زرد در این جزایر مبنوان مغلوب کرد. در مورد گوادلکانار هم باید گفت که اگر خاربنهای آن کاملا ضد عفونی و مردابهای معفن آن خشک و تمیز شود، تب زرد و اسهال در آن بسیار کم خواهد شد. شاید بکروز هم بکلی ناپود شود. بدون شك ما آن زمان را نخواهیم دید ولی باید تدارك آینده را دید.

- بنا بر آنچه که میگوئید میترسم این منطقه هرگز برای زندگی سفید پوستان مناسب نباشد. سفیدپوستان قادر نیستند دائماً خستگی کارهای دسنی را تحمل کنند.

- باید برسید.

- و این مسئله باعث برده شدن آنها خواهد گشت.

- آه خدای من بلی! و با حداقل مثل مناطق استوائی سفیدپوستان آلت دست سیاهان خواهند گردید. بعلاوه قیمت سیاهان بقدری بالا خواهد رفت که خریدشان بی مورد خواهد بود. آنوقت قهراً باید افراد پوست قهوه‌ای مثل هندوها یا زردپوست‌ها مثل چینی‌ها را بجای آنها باین مناطق آورد.

- بنا بر این نژاد سیاه ازین خواهد رفت؟

- بلی، همانطور که نسل سیاهان هندی آمریکائی - که نسبت سیاهان مالزی بسیار نژاد عالیتری بود - از بین رفت. شما میدانید که سطح زمین محدود است و...

- و نالایقها باید ازین بروند؟

- البته، نالایقها از بین میروند.

صبح روز بعد جن که هنوز در خواب بود بر اثر يك هياهو جهنمی و قيل وقال شگرف از خواب بیدار گشت . نخست دست باسلحه برد لیکن صدای خنده نوآ - نوآ مرافش در خارج ، باوقه مانید که حادثه خطرناکی اتفاق نیفتاده است . آنگاه برای اطلاع از کیفیت قضیه از بستر خارج شد .

یونک ، سک قویپیکل تومی جانس را بنام ساتان ، درست در هنگامیکه دسته ای از سیاهان در اراضی ساحلی میگشتند از کشتی پیاده کرده بود . ساتان سگی سیاه ، پشم آلود ، قویپیکل و بزرك بود که وزنش تقریباً بهفتاد « لیور » بالغ میگردد . او سیاهان را دوست نداشت و تومی جانس روزها او را بزنجیر بسته و عادتش داده بود که مرتباً بدوسه سیاه تبهکاری که میبایست طعمه اش واقع شوند پارس کند

بهر حال بسجرد اینکه ساتان پا بزمین گذاشت دسته سیاهان هزیمت آغاز کرد و ترسان لرزان از نزدیکترین درختان نارگیل بالا رفت .

شلدون از داخل ایوان خانه اش خطاب بجن فریاد کرد :

- سلام میس لا کلند ؛ راجع بابن سک عالی مخصوص شکار سیاهها چه میگوئید ؟

جن متعجبانه جواب داد :

- من فکر میکنم که شما باید زحمتی بکشید تا او بیدار نو کره ایتان عادت کند .

- خدمه تاهیتی ای شما هم همینطور . آقای نوآ . نوآ مواظب خودت باش زودتر دربرو !

ساتان که دریافته بود صعود از درختان نارگیلی که سیاهان بروی آنها خزیده اند امکان ندارد ، بعقب برگشته و یگراست بسوی ملوان تاهیتی ای بدبخت میآمد . اما نوآ - نوآ با آنکه از نتیجه اقدام خود مطمئن نبود برجای خویش ایستاد و در میان بهت و تعجب حضار ، ناگهان ساتان با سرو صدای شغف آلودی دوروبر او شروع بگشتن نمود و از راه علاقه و ملایمت دائماً دم میچنبانید .

جن گفت :

- عجب سک با ترییتی است آقای شلدون ؛ او آدم را بهتر از شما میشناسد و لازم نیست با او یاد بدهند که یکنفر تاهیتی ای بایک سیاه معمولی فرق دارد . همینطور نیست نوآ - نوآ؟ و گرنه چرا ترا گازنگرفت غیر از پست که میداند تو سیاه نیستی ؟

نوآ - نوآ سری تکان داد و لبخندی بر لبش دوانده گفت .  
- نه او نمیداند که من اهل ناهیتی هستم . ولی میفهمد که من مثل  
سفیدپوسنها شلوار پوشیده‌ام .  
شلدون لبخند زنان گفت:

- پس باید کتاب سارتور رز آرتوس را برایش خواند !  
اتفاقاً درست درین لحظه دیرین از ملوانان جن بنام آدامو - آدام  
و ماتو آره وارد باغ شدند . آنها از ساحل رود باله زونا که در آن  
دام صید تمساحی گسترده بودند سر میگشتند و فقط لنگ ساده‌ای سر تن  
داشتند که روی ساقهای آنها بر دروغ می‌لغزید .  
ساتن بلافاصله آنها را دید و سدرنگ از چنگ شلدون گریخته  
روی بد آنها نهاد . نوآ - نوآ که چشمش بر آرمضحك آدامو - آدام افتاده  
بود لبخند دندان نمائی زد و گفت:  
- هان ! دیدید گفتم . آنها شلوار باندارند .

بیچاره ملوان تاهنی ای بسرعت برقی از شروانی مجاور منزل  
شلدون که مخصوص گرد آوری آب باران بود بالا رفت ساتن اجار  
بطرف ماتو آره برگشت و آهنگ او کرد . جن فر باد زد:  
- بدو! ماتو آره . بدوزود !

اما ماتو آره ازجا تکان نخورد و باخونسردی منظر ساک مانند جن  
بشلدون گفت :

- اسم او بزبان محلی بمعنی «یپاک» است و او تماماً در مورد او مصداق  
دارد .

ملوان تاهیتی ای یکدم چشم از ساک حسود بر نمیداشت و وقتی حیوان  
خشکی و کف بر لب آورده آخرین خن را برداشت تا بروی او بچهد  
ماتو آره یکدسنش را بچلو داد و باقوت و شجاعت عجیبی فك زیرین او را  
گرفت ساتن نیم جراحی در هوا زده بسنگینی با شت زمین افتاد .

بعد سه دفعه هم کوشش کرد که ملوان را نگیرد لکن هر سه  
دفعه هم فکش در زیر حنگال بولادین ساه گرفتاره از شت زمین کوبیده شد .  
آنگاه حیوان تسلیم شد و آرام آرام شروع بلیسیدن پاهای ماتو آره کرد  
ماتو آره او را نگاه میکرد و ساک با ساک و تردید بسیار او را بو میکشید  
شلدون گفت :

- خیلی خوب ساتن ! این آدم خوبست، خوب . از آدمهای خوب من !

اما یکساعت تمام سگ کمین حرکات ماتوآره را کشید، گوئی هنوز باور نمیکرد که او از اهل خانه باشد. آنگاه توجه خود را بسوی سه نوکر شلدون معطوف داشت. او فیفتری آشپز شلدون را در آشپزخانه بقدری عقب عقب برد که با جاق آهنی داغ چسباند. لنگ پای لالا پرو نوکر دیگر او را درید. بیچاره لالا پرو از ترس از یکی از ستونهای ایوان بالا رفت. بعلاوه ویابوری را تعقیب نمود در اطراف میزبلیارد جدال مهیبی را با او آغاز کرد که با مداخله جن و نجات مرد بیچاره از چنگش خاتمه پذیرفت.

## فصل نهم

### مذاکره دو نفری

بنظر میرسید که خشم شیطانی و چنگ و دندان غول آسای ساتان بیش از تفنگ و هفت تیر شلدون، سیاهان را بوحشت افکنده است. ساتان یکلحظه آرام نیگرفت، دائماً در فکر گازگرفتن سیاهان بود و اگر دستش بیای لخت آنان میرسید، هسته‌های سخت نارگیلی را که از درخت بروی زمین باغ خانه بیلافی میافتاد پاره پاره میکرد. بعلاوه مرغانی را که از چوب بست‌های باغ گذشته بداخل آن میآمدند میدرید و بهر از هر کس دیگر سرکارگران اراضی را منظور دادن گزارش نزد شلدون کرد میآورد.

حافظه سگانه او آزارهایی را که سابقاً هنگام تربیت شدن از آدمیزاد دیده بود، بخاطر نداشت لیکن کینه آن عملیات یکدم از مغز حیوانیش بیرون نمیرفت. ساتان قادر نبود شور و اشیاق خود را بگزدن و گازگرفتن تسکین دهد. شلدون برای جلوگیری از وقوع هر حادثه خطرناکی، سگ را با زنجیر محکمی بچوب بست منزلش فغل کرد زیرا سگ، هر لحظه برای از هم دریدن سیاهی که ممکن بود از در دو آید آماده بود.

ولی این طرز سلوک شلدون، بسادن بسیار گران آمد و هر بار که آزاد میشد، رنج بسیاری را تحمل می کرد تا استخوانهای خدمه شلدون را ندرد و بنا بر آنچه که آموخته بود، از آنها اطاعت کند.

گریستیان یونک بار دیگر بادبان کشتی خود را برافراشت و با مینروا بدل دریافت. در این سفر او تشکرات قلبی شلدون را بمناسبت اهداء سگ، برای تومی جانس میبرد و از طرف او، از تومی تقاضا میکرد که اگر فرصتی دست دهد، هنگام عبور، چند روزی را نزد شلدون در براند بماند.

شب ، وقتی که جن و شلدون ، دو نفری سر میز شام نشسته بودند ، شلدون در حالی که تا بنا گوش سرخ شده بود از دختر پرسید :

- خوب ، اگر شما بیداری رفتید در آنجا چه در نظر دارید بکنید ؟

- بیداری ؟ من تا این لحظه نمیدانستم که مجبورم بدانجا بروم ؟ من تصور میکنم که شما تلگرافی از طریق خارینها اطلاع یافته اید که عاملتان در نولاگی ، علی رغم میل من باید مرا در آینده نزدیکی ازینجا ببرد ؟

- آه ابدأ ، ابدأ من فقط خیالی درین باره کرده بودم ، اما . . . . .  
بهر حال میدانید که وضع اینجا ، خیلی خوب نیست ، هاگی مرده است ، کشتی جسی هم غرق شده است و آنوقت .  
- آنوقت ؟

- آنوقت من تصور میکنم که شما میتوانید بیداری بروید ، خودتان را بعاملین مؤسسه من معرفی کنید و ازیشان بخواهید که پول لازم را بمنظور اجرای نقشه هایتان در اختیار شما بگذارند . بعلاوه طی مدت مزبور هم خواهید توانست با دوستان خود در سیدنی و هاوایی مکاتبه کنید .

و ناگهان باحال منقلبی متوقف شد ، زیرا جن شروع بگزیدن لب خود کرده بود . دختر بالاخره گفت :

- تقصیر ما من است که از حرفهای شما تعجب کردم . شما با روش ارباب منشانهای که دارید ، طوری با من رفتار میکنید که گوئی تحت اختیار شاهستم . گناه شما در همین است . من هرگز بشما نگفته بودم که قصد دارم بیداری بروم . اهمیتی ندارد . من باید بدانجا بروم زیرا ، با این هوش سرشار و عقل مقاومت ناپذیرتان آنرا تجویز کرده اید !

و لحظه ای خاموش ماند . چهره اش چنان وضع کنجکاوانه ای بخود گرفت که گوئی ، در جنگال حیوان عجیب و وحشت آوری اسیر گشته است . سپس گفت :

- باید از اهتمام و مراقبتی که درین مدت شما نسبت بمن نمودید از شما تشکر کنم . اما شما چنان منظمآ با من بد رفتاری کردید که اینتشکر من ، حکم اهانتی نسبت بتما را خواهد داشت . بهر حال شما اشیاعرا بطرزی کاملاً منطقی و عقلانی مشاهده میکنید . مرسوم اینست که فرق شده هارا از آب تجات



میدهند و آنها را بادامه راه خود تشویق مینمایند. بدبختی در آنست که شخص غرق شده دولا بكمك شما احتیاجی ندارد. یعنی بسیدنی هم نخواهد رفت. خیلی متشکرم.

- پس... پس چه میخواستید بکنید؟

- جایی را پیدا کنم که از بلایای جنس با اصطلاح عالیتری یعنی شما در امان باشم.

شeldon با خوشحالی ای تصنی که کسالتش را پنهان میداشت گفت:

- بسیار خوب... بسیار خوب... ولی اینکار شما نتیجه ندارد.

- نتیجه ندارد؟ چرا؟

- ملاحظه کنید... واقعاً خودتان فکر کنید... آخر منظورتان از این حرکت چیست؟

- کاملاً فکر کردم. منظور من چنانکه قبلاً بشما بارها گفتم، اقامت در جزایر سلیمان است. اما نه در گوادلکانار که شما دائماً مرا از عزیمت بآنجا بر حذر داشته اید بهر حال از همین فردا صبح زورقم را بآب خواهم انداخت و به پاری سوله خواهم رفت. درینباره با یونگ صحبت کرده‌ام. او بمن اطمینان داد که در آنجا چهارصد آکر زمین بگردارد که هنوز ارزش کشت آن معلوم نشده است.

پاری سوله جزیره کوچکی است که گراز وحشی در آن فراوانست و دائماً کشت‌های اراضی را خراب میکند. این مسئله چندان باعث نگرانی نیست زیرا با قطع علفهای هرزه می‌توان مزارع را از شر او ایمن داشت. بنا بر این من عملیات خود را پس از خرید جزیره آغاز خواهم کرد. سپس با چهل پنجاه مزدور کارهای مربوط بتدارک و آماده کردن زمین را انجام خواهم داد. موقتاً هم يك خانه ییلاقی كوچك و قشنگ برای خود خواهم ساخت تا شما از شر من راحت باشید. از دست من خیلی ناراحتید نیست؟

- بلی اعتراف میکنم که از حضورتان معذم.

- باز هم؟

- بلی! وقتیکه شما نظر مرا نسبت بنخود قبول نمی‌کنید مجادله

بیهوده است خوب ازینمطلب بگذریم و درباره مسائل مفیدتری صحبت کنیم. من بشما اطلاع می‌دهم که برای اجرای نقشه‌تان کاملاً در اختیار شما هستم.

بعلاوه با کمال جرات باید بشما بگویم که در کشت درختان نار گیل بسیار از شما مطلع تر و ورزیده ترم. می دانم يك کشت نار گیل بچه بهائی تمام میشود. فقط در نظر بیاورید که اگر دولت بخواند از شما مالیات بگیرد مجبور خواهید شد باری سوله را بفروشید. چهار صد آکر زمین با عملیات مقدماتیکه در آنها انجام شود حداقل ده هزار دلار خرج خواهد داشت، آیا این پول را در اختیار دارید؟

جن که بیباخته علاقمند شده بود جواب داد:

- بلی!

- مخارج دیگری را هم باید در نظر بگیرید. همانطور که گفتید برای کارهای ابتدائی حداقل پنجاه سیاه برایتان لازم است. دستمزد سالانه هر کدام از آنها بدون در نظر گرفتن مخارج جمع آوریشان بالغ بر سی دلار میگردد. حساب کنید، مجموعاً سالانه باید هزار و پانصد دلار دستمزد سیاهان پردازید. بعلاوه حداقل هفت سال وقت لازم است تا نارگیلستان شما محصول بدهد، پس هفت بار هزار و پانصد دلار، یعنی ده هزار و پانصد دلار در این مدت باید سیاهانتان پردازید. تازه مخارج دیگر از قبیل ساختمان خانه ییلاقی، انبار نارگیل ابزار و لوازم کار، دارو و سرمایه کار در این حساب نیامده است. بنا بر این مجموعاً برای اجرای چنین نقشه‌ای در حدود سی هزار دلار پول لازم است تا احیاناً از آن بهره برداری شود. آیا این پول را دارید؟

پاس دختر جوان کاملاً مستهود بود زیرا جواب داد:

- من همه اش بیست هزار دلار پول دارم.

- بنا بر این باید از این نقشه دست برداشت.

جن پاهایش را بهم کوبید و فریاد زد:

- اهمیتی ندارد. اما بهر حال بسیدنی نخواهم رفت. نه نخواهم

رفت. فقط با کمال صرفه جویی اینکار را شروع خواهم کرد. سهامی در يك

کشت بعمل آمده و موجود خواهم خرید. مثلاً در براند ...

شلدون با ساده لوحی عجیبی که جن از مشاهده آن از ته دل بخنده

افتاد گفت:

- آه نه ابدأ. ابدأ

- آه آقای شلدون خواهش میکنم آرام باشید. من میلندارم که

با انگشت گذاشتن بر روی نکات حساس زندگیتان شمارا اذیت کنم. اما

اینوضع بطول نخواهد انجامید . چون من کسی را نمیشناسم تا با او شریک شوم و با هر کسی هم . ریک نخواهم شد ، فقط نصف پاری سوله را خواهم خرید و کار خود را باده سیاه شروع خواهم کرد . بعلاوه کوشش خواهم نمود تا کشتی کهنه ای خریداری کنم . بعد خودم بجمع آوری مزدورخواهم پرداخت البته در جزیره مالائیتا و بقدری که احتیاج دارم .

شلدون بسیار متقلب و ناراحت بود و شلاقش را صدا میداد .  
جن بدون هیچ زحمتی اضطراب او را مشاهده کرد و قهقهه زنان گفت :

- خوب ، پس هرچه در دل دارید بگوئید . بنخود زحمتی ندهید . حالا مدی است که من بشما و لفاظی های شما عادت کرده ام .  
- من ... من دلم میخواد که زن باشم و شما بجای من مرد باشید ، تا بتوانید ببینید که من چند هزار بار باید برایتان تکرار کنم که خانم ! عقاید شما بقدری غلط ، دور از ذهن و اجرا نشدنی است که حد ندارد . شما یک خانم مالینخولیاپی هستید ، خانمی که از روی عقل و فکر کار نمیکند .

- برعکس شما من عقیده دیگری دارم : بلی من برای خود کشتی کهنه ای خواهم خرید و شخصاً آنرا هدایت خواهم کرد . من فن دریا نوردی را بسیار بهتر از شما بلدم ... گوا اینکه ذکر اینمطلب برای شما یکنوع توهین محسوب میشود . من کشتی امپله را خودم از ناهیتی تا اینجاهدایت کردم . و اگر گم شدم تقصیر نقشه ترسیمی از ناحیه دریاداری این منطقه بود .  
شلدون حرکتی از یأس کرد و جن بیرحمانه گفت .

- بسیار خوب ، بسیار خوب پس کاری بکار من نداشته باشید و بقول فون بگذارید من میان دودهای اراضی خودم غلت بخورم .  
انگلیسی با لحن خشکی جواب داد :

- اگر اینطور باشد ما تا فردا صبح هم باید بدون هیچگونه نتیجه ای باهم جروبخت کنیم . میلدارید که آهنگ موسیقی قشنگی با گراموفون بنوازیم ؟

از جابرخاست و بطرف گراموفون رفت ، آنرا برداشت و بروی ایوان آورد و تازه داشت ، نوك سوزن را بروی شیارهای صفحه میگذاشت که ناگهان جن از جای برخاست ، تفنگش را گرفت و بری شانهاش گذاشت سپس با فریادی ساتان را صدا زده و گفت

- ساتان بامن بیا و اورا ولش کن تا گراموفون بزند !  
چهره شلدون از سرخی خجالت و خشم کبود شد و پرسید :  
- کجا میروید ؟

- نمیتوانم بشا جواب بدهم . زیرا اگر بشما بگویم که بشکار تماش  
میروم میترسم بازامری بفرمائید . تا فردا شب بنخیر آقای شلدون انشاءالله  
شب راحت خواهید خوابید .

انگلیسی گراموفون خود را رها کرد و چند قدمی در تعقیب جن بروی  
ایوان برداشت . دخترک بعنوان خدا حافظی گفت :

- شما خیلی خوشحال خواهید شد که یکی از این حیوانات زشت و بد  
ترکیب شرم را از سرتان کم کند ، نیست ؟  
سپس قهقهه زنان پشت درختان نارگیل ناپدید شد و شلدون حاج و واج  
دوباره بروی صندلی راحتیش غلطید .

## فصل دهم حقیقت‌شناسی

صبح روز بعد ، جن لا کلند که زورق خویش را مجهز و آماده کرده بود بعزم جزیره کوچک پاری سوله عزیمت کرد . این جزیره در فاصله یک ساعتی دریای گوادلکانار قرار داشت و با عزیمت او شلدون تنها ماند . او از هفت هشت ماه پیش رنگ تنهایی و از و را بخود ندیده بود و بدینجهت پس از درک عزیمت جن ، بسختی ناراحت شد . بدفتر کارش رفت و از روی دفاتر حساب نمود ، مقدار موجودی و بدهی خویش را معلوم کرد لیکن ازین عمل بسیار گرفته تر و ناراحت تر شد . زیرا شکمی نبود که وضع تجارتش ، آینده خوشی را خبر نمیداد . غرق کشتی جسی ، بهر حال مصیبتی بشمار میرفت . بعلاوه با غرق جسی ، درآمدی که او بعنوان کرایه نیز از سرویسهای گردآوری برده و صدف میآورد ، قطع شد و از آنجا که این درآمد ، در مخارج اداره اراضی خیلی تأثیر میکرد ، بروسعت مخارج افزوده گشت و بعلاوه قسمت زیادی از ابزار و لوازم نیز در شرف انهدام یا اتمام بود . بنا بر این لازم بود که بجای این کشتی ، کشتی دیگری خریداری شود و شلدون در حال حاضر هیچ موجودی قابلی در صندوق نداشت .

در خارج آسمان را ابرهای سیاه پوشانده بود و گردبادهای شدید چوب بستهای خانه بیلاقی را میتکانید . اندک اندک شلدون از بابت جن لا کلند ناراحت شد و دورین دریائی خود را بمنظور تجسس در دریا بدست گرفته بروی ایوان آمد . کشتی بادبانی بزرگی در این اتنا از دور نمایان شد و بقصد لنگر انداختن بجلو آمد . این کشتی فلیبرتی جیبه نام داشت و ناخدای آن کاپیتن اوله زون برادر کاپین اوله زون ناخدای مفقود کشتی جسی بود که بلافاصله بساحل آمد کاپیتن اوله زون مردی لاغر اندام ، زردرو و دارای نگاهی سرگردان و مضطرب بود . او بزحمت خود را بروی زمین میکشید و چون بآهستگی خاصی از پلکان ایوان بالا آمد ،

روی اولین پله آن از هوش رفت . شلدون دوان دوان گیلاس ویسکی ای برای او آورد که حالش را کمی بهتر ساخت و آنگاه گفت :

- اوله زون شما نمیتوانید سر پا بایستید . بهتر است مدتی مرخصی بگیرید و برای استراحت در منطقه ملایم تری بسیدنی بروید .  
بیر مرد سری تکان داد و گفت :

- آب و هوای استرالیا بهیچوجه بحال من سازگار نیست سه سال است که اینرا تجربه کرده ام . هنگام پیاده شدن لرزم گرفت و مجبور شدند مرا بیمارستان ببرند . مدت دو هفته با تب چهل درجه آنجا ماندم . پزشك بمن توصیه کرد که بجزایر برگردم . آب و هوای جزایر برای من سازگارتر از استرالیا است .

- پس بنظر شما برای معالجه تان چه تجویزی لازم است ؟

- رفتن بنواحی مولدم ، نواحی شمالی ! این نواحی دور و خیلی دور است من محکوم هستم که باقی عمر خود را در جزایر سلیمان بگذرانم . ایکاش که هرگز باینجا نمی آمدم .

پترا و له زون ، از قبول دعوت شلدون دوانر بر ماندن شبانه اش در براند استنکاف کرد و اوائل غروب آفتاب ، هنگامیکه آسمان بکارچه برنك آتش در آمده بود بکشتی خود برگشت .

باد که تا آنهنگام کمی تخفیف یافته بود ، با شدتی بیش از پیش شروع بوزیدن کرد و در میان گرد باد شدیدی که متعاقب آن برخاست زورق جن در کشاکش امواج نمودار گردید . در حینیکه زورق یکر است بسوی ساحل می آمد برچم راهنمای کشتی ها بساحل آورده شد و شلدون در حالیکه سرتاپا از اضطراب و هیجان بلرزه در آمده بود مشاهده کرد که جن باقد برافراشته برسکان زورق ایستاده است و با تمام قوا میکوشد که دل تهدید کننده و سهمگین امواج را بشکافد و بیش بیاید و ازین حیث هر لحظه در شرف غرق شدنست .

ملوانان ماهیتی ای بنا بر عادت خویش در نزدیکی ساحل نآب بریدند و زورق را بروی شن کشیدند جن بدنبال آنها از زورق فرود آمد و هنگامیکه همراه محافظین عجیب و غریب خویش خیابان نناك و مشجر باغ درامی بود نخسه بن قطرات درشت و سخت باران بسان دانه های تگرگی شروع بیاریدن کرد . درختان نارگیل باغ زیر فشار گرد باد خم میشد و بهم می پیچید ابرهای غول آسا و تیره و تاری پی در پی در آسمان متراکم میگشت و سفق

کوتاه استوائی رادر کوتاهترین مدت برنك شب ظلمانی در میآورد .  
شلدون که فرود آمدن دختر را دیده بود خوشحال و خندان ، بدون توجه  
بیادی که موهایش را آشفته میساخت نفس زنان اژپلکان ایوان باین دوید  
حال آنکه خود متعجب بود که چگونه غم و اندوه بی پایان بعد از ظهری اش  
چنین ناگهانی پایان پذیرفته و جای خود را بشعف و خوشحالی شکوفانی  
داده است . جن بدون آنکه وقت تجدید قوا باو بدهد گفت :

- پاری سوله چقدر جزیره دلفریب ، زیبا و جالبی است . . . . من  
تصمیمم را گرفتم . نصفش را خواهم خرید همین امشب تقاضایم را بکمیساریای  
جزایر خواهم نوشت و با اولین کشتی ای که از اینجا بتولاگی حرکت میکند  
بدانجا خواهم فرستاد . جای منزلم را هم انتخاب کرده ام . يك جای قشنگ و  
بامزه . آقای شلدون عزیز من ، لازم است که شما یکروز بامن بآنجا بیایید  
و نصایح لازم را بمن بکنید . خوب لابد اجازه میدهید که تا روبراه شدن  
کارهایم در آنجا اینجا در خدمتتان بمانم ، نیست ؟ متاسفم ؛ ولی کار دیگری  
ممکن نیست . هوم عجب بادی ، منظره دریا خیلی عالی است . اما . . .  
گمان میکنم برای شام کمی دیر کرده باشم . اجازه بدهید سری بمنزلم  
بزنم و خستگی ای در کنم و بسرووضع آرایشی بدهم . زیاد طول نمیکشد  
فقط در حدود پنج دقیقه .

طی این غیبت کوتاه دختر جوان ، شلدون بی اختیار در سالن غذاخوری  
منزلش قدم میزد و بی حوصلگی خفقان آوری اورا ناراحت میساخت بالاخره  
وقتی در مقابل هم ، کنار میز شام نشستند بدختر گفت :

- میدانید میس لا کلند که طی غیبت امروزتان من چه تصمیمی گرفتم .

- نه بگوئید .

- اینکه من بعد دیگر باشما يك کلمه حرف نزنم .

- حرف نزنید ؟ پوف ! عجب کلمه زشتی ! شما بازی با سر نوشت را

در کجا یاد گرفتید ؟ خوب ، بایک زن اینطور صحبت میکنند ؟

- عصبانی نشوید . . . .

- بعلاوه من خیلی خوشم میآید که هر چند لحظه جدالی باهم بکنیم .

- من این عقیده را ندارم . من مصمم هستم دیگر باعث جار و جنجال

بین خودم و شما نشوم . تقصیر بامن است که همیشه . . . .

- میخواهید ادعا کنید که در واقع من همیشه مقصرم ؟

- آه خواهش میکنم مبالغه نکنید .

— اگر اینقدر در عقیده خود استوارید من همین فردا صبح خواهم رفت . خوب پس چنین قیافه خشنی ب خودتان نگیرید . مثل اینکه از عصبانیت دندان قرچه بشما دست داده است . من این حرفها را برای آن زدم که کسی اذیتتان کرده باشم . بهر حال ، درین راه من با فلیبرتی جیبه برخورد کردم . فلیبرتی کشتی زیبایی است ولی حالش خیلی خرابست . تجهیزاتش بدرد نمینخورد . ما کاملاً از نزدیک او رد شدیم و من درست در آن موقع نگاهی بنوآ — نوآ کردم . او ابداً بکشتی دقنی نکرد و فقط لبخند تمسخر آمیزی زد .

شلدون گفت :

— ناخدای فلیبرتی جیبه را تب بکلی یوسانده است . قیمت ملوانانش هم چندان زیاد نیست . خواهش میکنم کمی تخم مرغ برایم بریزید .  
و درحینیکه جن کاردخود را در میان گوشتهای کنسرو فرو میبرد و آن را با تخم مرغ آلوده ، در بشقاب شلدون میگذاشت ، انگلیسی دستهای او رامینگریست . دستهای دخترک ساده و زیبا ، سپید و محکم ، آفتاب سوخته و پیچیده ، بسان دستهای مرد جوان و ورزیده ای بود که هیچ انگشتی از انگشتانش را زینت نمیداد و در میچ گرد و زیبایش کوچکترین آبری از بند ساعت مشاهده نمیگشت بلکه آسنین پیراهنش اندکی ساعد سیمین او را پوشانده بود . آیا در این دستها ، در این منبت و در این بازو ، آن مفهوم معنوی و حیرت انگیز وجود بداست که دل شلدون را میفریفت ، او را شیفته خود میساخت و سرتاپا بلرزه اش در میآورد ؟

گناه شلدون آن بود که تصور میکرد میتواند جن را بصورت زبی ملاحظه کند حال آنکه وی از نظر عقلی و فکری بزحمت بدختر جوانی میمانست ، بلکه با آن هفت تیر بزرگ ، کلاه دم اسبی گل و گشاد و تفنگش بیسرکی شباهت داشت .

بلی او جنسیت نمیفهمید . حتی صدایش در عین حال ملایم و مردانه بود و بهیچوجه بصدای رنی شباهت نداشت و بارها شلدون هنگام شنیدن صدای او بیاد آورده بود که چگونه او میتواند همین صدا را هنگام نماز یا قرائت سرودهای مذهبی ، در کلیسای شهر مولدش بشنود . راستی این مخلوق شگفت انگیز و عجیب که نه مادر خویش را شناخته بود و نه بعنوان تربیت و تعلیم چیز دیگری جز کش و کوشش زندگی پدرش را دیده بود ، چگونه میتواند طور دیگری باشد ؟ اسب و سلاحهای آتشین اسباب بازی او بود



و خیمه و خرگامی که در میان زده میشد اطاق کودکانه او بشمار میرفت و درست باین دلیل او از دامن زنانه تنفر داشت و درست بهمین دلیل او از هیچیک از مناسبات زنانه سردر نمیآورد. او در سراسر زندگی خویش، خویشتن را بعنوان يك پسر ملاحظه کرده بود لیکن بدون شك روزی میرسید که خصیت و وجدان زنانه اش بیدار شود و آنوقت ... آنوقت از کجا معلوم بود که درد امعشق نیافتاد؟

ولی آنچه مسلم بود آن بود که دخترک با همان شکلی که میزیست جای بزرگی را در زندگی او اشغال کرده بود، این را انگلیسی از آنجا که تمام بعد از ظهر را بانتظار او بر روی ایوان خانه اش نشست و فقط پس از ظهور زورق او در میان امواج و گردباد، خیالش راحت شد، دریافت. بهر حال او پای خود را بر روی سیم برقی گذاشته بود که معلوم نبود امروز یا فردا، او را بگیرد و در خود بفشرد. شلدون چنان غرق در افکار خود بود که متوجه سؤال دخترک نشد و بدینجهت پرسید:

- ببخشید خانم چه سؤال میگردید؟

دخترک جواب داد:

- مجبورم نطق کوتاهم را از سر بگیرم چون شما هیچ آنرا گوش نمی کردید. من میگفتم که کشتی فلیبرتی جیبه و ملا بحال زاری دچار شده است من فردا صبح با کمال ادب نزد ناخدای آن خواهم رفت و آمادگی خود را برای خدمت در کشتی اش اعلام خواهم داشت. افراد من کشتی را بساحل خواهند آورد و یکبار دیگر دماغ جلو و عقب و کف و بدنه آنرا بنحوی خواهند تراشید. فلیبرتی باورقه های فلزی و پلهای افقی اش چهل پادرازی بیشتر ندارد. در موقعیکه کشتی بروی لنگرش میلغزید ورقه های فلزیش را دیدم من باین کشتی علاقمند شده ام و در نظر دارم که همین روزها مسافرتی با آن بکنم.

او اهل غروب جزو شلدون برای استراحت و بمنظور صرف يك فنجان قهوه، بروی ایوان نشستند. از آنجا صدای فریادهای گوشخراش ساتن که در مقابل در ورودی مشرف بساحل باغ زندگی پر جنجالی اشتغال داشت میآمد. شلدون از جای برخاست و بسیاهی که ترسان لرزان از چنگش گریخته بود فرمان داد که بجلو بیاید و چون او جلو آمد ازش پرسید:

- آهای اربابت کیست، کی هستی، چه کسی ترا باینجا فرستاده

است؟